

ستارزاده در اختیار ساواک نهاده شده و پلیس مخفی شاه نیز بر اساس همین کروکی اقدام به دستگیری اعضای ساکا نموده است. قریب ۵۰ نفر از کسانی که ستارزاده اطلاع مستقیمی از آن‌ها نداشت و هم‌چنین سازمان زنان که مسئول آن بودم دستگیر نشدند. یکی از فشارهایی که بر من وارد می‌شد کسب اطلاعات مربوط به سازمان زنان بود که مسئولش من بودم. روزی تهرانی در حالی که کروکی ساکا را زیر بغل داشت وارد سلول من شد. او با لاف و گزاف خاص بازجوها مطرح کرد که همه اطلاعات مربوط به ساکا را با همه جزئیات در اختیار دارد. آنگاه خطاب به من گفت: "تو در تمام بازجویی‌هایت ما را آزار دادی و پیچاندی و تا برایت رو نکردیم که چی می‌خواهیم، چیزی بما نگفتی... من خیلی سراسر است به تو می‌گویم که اگر با ما همکاری کنی در دادگاه به شما کمک خواهیم کرد. بیا و با ما همکاری کرده کار ما را آسان کن و کروکی سازمان زنان را که ما می‌دانیم تو مسئولش هستی بکش و مطمئن باش که ما آن‌ها را دستگیر نخواهیم کرد و این اطلاعات را صرفاً برای تکمیل پرونده می‌خواهیم نه چیز دیگر!" من در پاسخ گفتم: "ساکا شاخه‌ای بنام شاخه زنان نداشت که من مسئولش باشم." و با خشم گفتم: "در این سازمان شما دو نفر متعصب و کودن وجود دارد که بی‌جهت این همه روی دیدگاه‌های خود ایستاده و پافشاری می‌کنند. یکی حسن اردین و یکی تو... می‌دانم سر شما چه بلایی بیاروم..." آنگاه در سلول را محکم بست و رفت.

در آن دوره پس از پایان بازجویی متهم را از سلول‌های بندهای انفرادی قزل قلعه به بند عمومی منتقل می‌کردند. بند عمومی دارای حیاطی بزرگ بود که یک ردیف از پنجره‌های هر دو بند انفرادی، مشرف به این حیاط بودند. زندانیان بند عمومی می‌توانستند در صورت رعایت احتیاط لازم، برای پوشاندن ارتباط از چشم نگهبانان داخل و

خارج و نیز عوامل جاسوس و همکار، در حیاط بند عمومی پشت پنجره سلول انفرادی ایستاده و با زندانیان داخل سلول صحبت کنند. فردای روزی که تهرانی وارد سلول من شده بود از پنجره سلول صدای آشنائی بگوשמ رسید و فهمیدم که یکی از رفقا به نام فرهاد که به بند عمومی رفته می خواهد با من تماس بگیرد. نامبرده گفت: "گوش کن رفیق، شکنجه گران پیوسته از من درباره بخش زنان پرسیدند و من هم ناچار اسم زن خودم را به آنها گفتم". من که ناگهان به خشم آمده بودم گفتم: "تو که خوردی این کار را کردی، من اینجا بخاطر اسامی سازمان زنان زیر شدیدترین شکنجه ها قرار داشته و همه را انکار کرده ام تو چرا این کار را کرده ای...".

### برگزیدن وکیل و دادگاه های فرمایشی

حدود پنج ماه و اندی از بازداشت ما می گذشت که اکثر رفقای ما را برای محاکمه در یک جا گرد آوردند. بعضی از رفقای اصفهان و مشهد را نیز به تهران منتقل کرده بودند. برای انتخاب وکیل و پرونده خوانی ما را به چند دسته تقسیم کرده و گروه گروه به دادستانی ارتش می بردند. من در شاخه خودمان متهم ردیف اول بودم و به همین ترتیب رفقای دیگر را بر اساس میزان اتهام ردیف کرده بودند. ما را با اتوبوس ویژه در حالی که برای هر کدام از ما دو مرباز مسلح به عنوان نگهبان گمارده بودند به دادستانی ارتش بردند. فیروز گوران از رفقای ما با منشی شعبه ای که قرار بود ما در آن محاکمه شویم آشنا درآمد. آن ها از دوره دبیرستان دوستی دیرینه ای با هم داشتند. آن دو با شگفتی بهم نگاه کردند و سپس با احتیاط و بدون برانگیختن توجه دیگران شروع به خوش و بش با هم کردند. رفیق ما از دوست خود نشانی یک وکیل مجرب را جویا شد. منشی دادگاه در یک فرصت مناسب و بدون آن که کسی دیگر سخنانش را بشنود به رفیق ما گفت: "فلانی همه این

کارها سیاه بازی است... میزان محکومیت شما توسط ساواک روشن شده است... بقیه کارها بازی و نمایشی بیش نیست...". اگرچه ما قبلاً می دانستیم که دادگاه های نظامی نمایشی است اما سخنان منشی دادگاه هیچ شکی برایمان باقی نگذاشت که همه چیز از قبل دیکته شده و بیدادگاه های پهلوی چیزی جز یک خیمه شب بازی نیست. پس بر آن شدیم که وکلای تسخیری را که مجانی بودند انتخاب کنیم.

### "ساکا" در ترازوی داوری

سازمان ساکا در شرایطی ایجاد شد که جنبش های اعتراضی از گوشه و کنار جامعه در حال شکل گیری بود و تک جوش های مبارزات کارگری، دانشجویی و توده ای در گوشه و کنار ایران سر بر می آورد. در همین دوره بود که پایه های بسیاری از گروه ها، محافل و سازمان های مبارز چپ از جمله گروه فلسطین، سازمان چریکهای فدائی خلق و دهها گروه و محفل مبارز دیگر ریخته شد. بسیاری از این جریانات با فرصت طلبی و سازش کاری حزب توده مرزبندی داشته و در جستجوی گشودن راهی برای مبارزه انقلابی علیه استبداد و سازماندهی طبقه کارگر بودند. "ساکا" نیز درست در همین دوره پایه گذاری شد.

اما در دوره ای که جامعه ما آستان تحولات مهم سیاسی بود بخاطر مجموعه ای از عوامل، مشی مسلحانه به مشی غالب در جنبش انقلابی مبدل شد و اکثر جوانان و فعالین چپ انقلابی را بسوی خود جلب کرد. با آغاز مبارزه مسلحانه دیکتاتوری شاه که به شدت احساس خطر کرده بود همه قوای سرکوب خود را متمرکز کرده و با شدت و حدت بی نظیری به سرکوب همه نیروهای چپ و اصولاً هر نوع نیروی مخالف پرداخت. ساواک در سرکوب مخالفین از حمایت های بی دریغ "سیا" و "موساد" سود می برد و آخرین تاکتیک ها و تکنیک های سرکوب

جنبش‌های سوسیالیستی و انقلابی را علیه اپوزیسیون ایران بکار می‌بست. در چنین شرایطی بود که همه گروه‌بندی‌های سیاسی شکل گرفته از سال ۴۶ به بعد زیر ضرب رفته و در مقابل سرکوب‌ها و خشن دستگاہ‌های سرکوب آریامهری از هم پاشیدند.

اما "ساکا" برخلاف سلف خود یعنی "یکا" از یک جریان خودبسته و درخود خارج شد و شروع به زدن هسته‌های کمونیستی در کارخانه‌ها و محیط‌های کار کرده و فعالیتش به سرعت گسترش یافت. جوانب مثبت فعالیت "ساکا" نشان داد که:

اولاً، در ایران زمینه مساعدی برای کار در میان کارگران و جلب آن‌ها به عرصه فعالیت تشکیلاتی کمونیستی وجود دارد. همان‌طور که گفتم در مدت کوتاهی یعنی از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۰ (مقطع ضربه خوردن و تلاشی "ساکا")، سازمان ما توانست در مهم‌ترین مراکز تولیدی کشور هسته‌های کمونیستی ایجاد کند. عملکرد "ساکا" نشان داد که برخلاف یکی از تزه‌های پایه‌ای "مشی مسلحانه" که مطرح می‌کرد در شرایط دیکتاتوری امکان برقراری رابطه مادی و مستقیم با طبقه کارگر وجود ندارد چنین زمینه و امکانی نه فقط وجود داشت بلکه بسیار مساعد و آماده بود.

ثانیاً، فعالیت "ساکا" اثبات کرد که کارگران علی‌رغم آن که در اعماق فقر و محرومیت زندگی کرده و از دسترسی به فرهنگ و دانش محرومند اما می‌توانند با شرکت در جنبش کارگری برای آزادی و سوسیالیسم به آن درجه از آگاهی و دانش دست یابند که خود به تلاش‌گر سیاسی مبدل شده و مداخله در سرنوشت سیاسی خود را راساً به عهده بگیرند. به گفته زندانیان سیاسی قدیمی، هنگامی که اعضای سازمان "ساکا" به زندان قصر منتقل شدند فضای زندان با ورود کارگران دگرگون شد. زنده یاد داریوش فروهر که در آن زمان زندانی رژیم شاه

بود با دیدن رفقای ما گفته بود: "روشن شد که می‌توان از کارگران هم کادر سیاسی ساخت". این که سیاست در انحصار زعما و نخبگان است و کارگران و انسان‌هایی با دستهای پینه بسته قادر به رهبری مبارزه سیاسی و به دست گرفتن سرنوشت سیاسی خود نیستند از پیش‌داوری‌های بسیار جا افتاده میلیون‌ها ایرانی بوده و هست. تجربه "ساکا" نشان داد که کارگران هم می‌توانند بصورت کادرهای سیاسی و رهبری کننده پا به عرصه مبارزه سیاسی بگذارند. در سازمان "ساکا" بسیاری از روشنفکران افتخار می‌کردند که الفبای مبارزه طبقاتی را از کارگران آموخته‌اند. این جنبه از دستاورد "ساکا" به عنوان یک تجربه مثبت باید مورد توجه فعالین جنبش کارگری قرار گرفته و به پراتیک روزمره جنبش کارگری ما مبدل شود.

ثالثاً، "ساکا" علی‌رغم جهت‌گیری کارگری نه فقط به کار در میان جوانان و دانشجویان و روشنفکران پی‌توجه نبود بلکه به این عرصه از کار نیز توجه کافی کرده بود. رفقای ما در دانشگاه در مبارزات دانشجویی شرکت داشتند و ما قادر شدیم از میان دانشجویان فعالین مبارزی را به صفوف "ساکا" جلب و جذب کنیم که زنده یاد بهروز صُنعی نمونه‌ای از این رفقا بود.

رابعاً، اما "ساکا" از اشکالات اساسی نیز در رنج بود... که برخی از آن‌ها ادامه اشکالات "یکا" بود... بطوری که ادامه کاری آن ناممکن می‌گشت. مبارزه در شرایط حاکمیت یک استبداد شدیداً سرکوبگر نیاز به سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای دارد که با برخورداری از قدرت تحرک کامل و تسلط به دانش مبارزه با پلیس سیاسی، ادامه کاری فعالیت سازمانی را حفظ کند. هر کسی که فعالیت زیرزمینی در شرایط سرکوب را تجربه کرده است می‌داند که مبارزه فعال با پلیس سیاسی دیکتاتوری‌ها حتماً ضربات امنیتی در پی خواهد داشت و یا همواره

ممکن است افرادی نظیر ستارزاده پیدا شوند که اطلاعات خود را در اختیار دستگاه امنیتی دشمن قرار دهند. اسکلت یک سازمان مبارز زیرزمینی باید بگونه‌ای باشد که در برابر این ضربات دوام بیاورد. تجربه دو دیکتاتوری حاکم بر ایران اثبات کرده است که سازمان زیرزمینی متمرکز به لحاظ ضربه پذیری امنیتی بسیار آسیب پذیر و شکننده است. سازمان زیرزمینی باید به گروه‌های کوچک مستقل تقسیم شده، سازمان کادر یا انقلابیون حرفه‌ای با نیروهای کار توده‌ای در یک ترکیب مناسب قرار گرفته و ارتباط میان واحدهای مستقل از سوی مرکزی که ترجیحاً در منطقه امن خارج از سرکوب قرار داشته باشد، هدایت و هماهنگ گردد. اما ساختار "ساکا" که بر مبنای یک تشکیلات متمرکز و غیرحرفه‌ای بنا شده بود در برابر اولین موج ضربات امنیتی از پای درآمد. این درس بزرگی است که مبارزین آزادی و سوسیالیسم در ایران برای پیکارهای آینده باید همواره از آن بیاموزند.



## خاطرات زندان سالهای پنجاه

آن جا که عشق  
غزل نه

حماسه‌نی است،  
هر چیز را

صورت حال

بازگونه خواهد بود؛

زندان

باغ آزاده مردم است

که شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساحت آدمی

که معیار آدمی ست؛



چهار ماه از بازداشت مان می گذشت. در طی این مدت نه ملاقاتی داشتیم و نه اطلاعی از خانواده های مان کسب کرده بودیم. همانند افرادی بودیم که به ته چاه سیاهی پرتاپ شده و دستمان از همه جا قطع شده است. سرانجام با اصرار و پافشاری خانواده اولین ملاقات را به من دادند. ساقی شکنجه گر معروف که آن موقع رئیس زندان قزل قلعه بود در یک روز جمعه صبح به من اطلاع داد که ملاقات خواهم داشت. ملاقات هیچ گونه نظم و روالی نداشت. زمان ملاقات برای برخی حداکثر ده دقیقه بود در حالی که برای برخی دیگر به نیم ساعت می رسید. در شرایطی که بیش از صد زندانی منتظر ملاقات بودند روشن بود که با این روال همه موفق به ملاقات بستگانشان نخواهند شد. ساقی به این نتیجه رسید که با کم کردن زمان ملاقات سر و ته قضیه را بهم آورد. ناگهان سروکله این شکنجه گر پر آوازه پیدا شد. همه ما را ردیف کرد و در حالی که از سخنانش خشم و پرخاش بر می خواست با آن لهجه آذری خاص خودش اعلام کرد که هر کس از دستوراتش تخلفی کند باید در انتظار سرانجام شومی باشد. او تاکید کرد که هر کس پاسخ گوی رفتارش است و او همه را می باید تا کسی دست از پا خطا نکند.

قیافه و ریخت ما شبیه اسرای جنگی بود. یکی با دمپانی، دیگری پای برهنه، یکی با پیراهن پاره پاره، دیگری با موهای ژولیده و صورت نتراشیده، برخی به خاطر آن که پاهایشان از شکنجه ورم کرده بود قادر به راه رفتن نبودند، پای برخی دیگر به خاطر شکنجه های مداوم ریش ریش شده و خون و چرک از زخم ها سرازیر بود... سروصورت من هم بهتر از دیگران نبود. از سوئی پاشنه یکی از کفش هایم از بیخ کنده شده بود و از سوی دیگر بخاطر آن که بندهای کفش هایم را در هنگام بازرسی گرفته بودند قادر به بستن کفش هایم نبودم و این در حالی بود که پاهایم در نتیجه شکنجه به شدت درد می کردند. آری برآستی که

تنها یک نقاش چیره دست لازم بود که آن صحنه‌ها را تصویر کند و جنایات دوران طلایی محمدرضا شاه را در آستانه ورود به دروازه تمدن بزرگ برای نسل‌های آینده به یادگار بگذارد. به هر حال همه ما را ردیف کردند و در حالی که سربازان تفنگ به دست، ما را در محاصره خود گرفته بودند با توپ و تشر و پرخاش ما را به طرف فضای باز مقابل ساختمان زندان که مانند میدان سربازخانه‌ها بود، بردند. به سربازان دستور داده بودند در صورتی که زندانیان خواستند اقدام به فرار کنند به طرف آن‌ها تیراندازی کنند. در آن سوی میدان جایی که خانواده‌ها ایستاده بودند ردیف دیگری از سربازان مسلح صف کشیده و ملاقات کنندگان را زیر نظر داشتند. هنگامی که ما در محاصره سربازان به سوی خانواده‌ها حرکت کردیم آن‌ها طاقت خود را از دست داده و بسوی ما هجوم آوردند. صدای ایست، ایست، شلیک می‌کنیم از سوی ساقی و سربازان بلند شد. ساقی رو به سوی خانواده‌ها کرده و به آن‌ها نهیب می‌زد که اگر پیش بیایند به سوی آن‌ها شلیک خواهند کرد. صدای گریه و زاری کودکانی که از این صحنه دچار هراس شده بودند و نیز شیون مادران به آسمان رفت. ساقی و دستیارانش فریاد می‌زدند "ایست، ایست، جلو نیائید، جلو نیائید، شلیک خواهیم کرد". بوی تهدید و مرگ در آن فضا موج می‌زد. اما گوش انبوه خانواده‌های ملاقات‌کننده دیگر به این تهدیدها بدهکار نبود و آن‌ها تلاش می‌کردند هر طور که شده خود را به عزیزان دستگیر شده برسانند. نفس در سینه ما حبس شده بود؛ هر آن منتظر حادثه ناگواری بودیم. معلوم نبود که اگر سربازان به اشتباه و یا به خاطر ترس و جنون لحظه‌ای تیراندازی می‌کردند چند نفر از انبوه خانواده‌های ملاقات‌کننده به خاک می‌افتادند. در همین هنگام چشمم به همسر و فرزندانم افتاد که با چشمان اشک‌آلود برایم دست تکان می‌دادند.

ساقی که متوجه شده بود ممکن است کنترل اوضاع از دستش خارج شود به سربازانی که ما را در محاصره داشتند دستور داد که عقب‌گرد کرده و ما را دوباره به داخل بندها برگردانند. همان‌طور که گفتم شور و هیجان عجیبی بر خانواده‌های ملاقات‌کننده مستولی شده بود اما واقعیت این بود که آن‌ها در برابر سربازان تفنگ بدست کاری نمی‌توانستند از پیش ببرند. فریاد خشم‌آگین "ایست، ایست حرکت نکنید وگرنه تیراندازی می‌کنیم" دوباره بلند شد. ملاقات‌کنندگان که پس از هیجان اولیه متوجه تهدیدهای تفنگ‌بدستان و گماشتگان ارتجاع شده بودند بخود آمده و جدی بودن خطر را دریافتند. ما هم کوشش کردیم تا حادثه ناگواری روی ندهد. سربازانی که ما را در محاصره داشتند با فشار و پرخاش ما را به عقب بسوی بندها می‌راندند و هر لحظه فاصله‌مان از عزیزانمان که با چشم‌گریان و آه و افسوس به ما خیره شده بودند، بیشتر و بیشتر می‌شد.

همسر نیز یکی از هم‌سنگران و یکی از فعالین سازمان در شاخه زنان بود. علاوه بر عضویت در سازمان زنان آرشیو اسناد سازمانی نیز به او سپرده شده بود. همان‌طور که گفتم من مسئول شاخه زنان ساکا بودم و پس از دستگیری به‌طور کلی منکر چنین شاخه‌ای از فعالیت شدم و بنابراین ساواک نتوانست به هویت اعضای این تشکل پی ببرد. بهر حال پس از دستگیری من تمامی مسئولیت نگهداری از خانواده به دوش همسر افتاد. او در طول تمامی مدت زندان من ضمن آن که بطور منظم از این زندان به آن زندان به ملاقات من می‌آمد، برای امرار معاش خانواده و نیز تأمین هزینه تحصیل فرزندانمان کار می‌کرد. به اتکاء اراده استوار او خانواده ما توانست دوران سخت زندگی تا رهائی من از زندان را از سر بگذراند.

### گروه آرمان خلق

نخستین گروهی که در زندان قزل قلعه نظر مرا به خود جلب کرد گروه آرمان خلق بود. اعضای این گروه اساساً از جوانان لرستان تشکیل شده بود. این زنده‌یادان به مبارزه مسلحانه علیه رژیم دیکتاتوری سلطنتی برخاسته و در نتیجه ضربات وارده دستگیر شده بودند. سرخ ضربات گروه آرمان خلق از دومین عملیات مصادره آن‌ها به دست ساواک شاه افتاد. رفقای آرمان خلق قصد داشتند بانکی در خیابان آرامگاه تهران (درست بیاد ندارم که بانک سپه و یا ملی بود) مصادره کنند. به سبب بارندگی موتورسیکلت آن‌ها لیز می‌خورد و رفقا چون نمی‌خواستند در نتیجه تیراندازی، مردم آسیب ببینند از سلاح خود استفاده نمی‌کنند. گویا فقط رفیق هوشنگ تره‌گل اقدام به شلیک چند تیر اقدام می‌کند. رفقا ناصر کریمی و بهرام طاهرزاده در همین رابطه دستگیر می‌شوند. ساواک در ارتباط با این دستگیری مطالبی همراه با عکس در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات چاپ کرد اما به جای نام رفیق ناصر کریمی، نام رضا رضائی را نوشته بودند. پس از این جریان در دوم فروردین ماه یا اردیبهشت ۱۳۵۰ رفقا هوشنگ تره‌گل، حسین کریمی و همایون کتیرائی در جریان عملیات مصادره یک اتومبیل با ماموران گشت درگیر می‌شوند. قضیه از این قرار بود که این رفقا برای انجام عملیات، یک ماشین سواری شخصی را متوقف کرده و می‌خواهند اتومبیل مزبور را مصادره کنند. راننده اتومبیل به جای ترک ماشین واکنش نشان داده و با رفقا درگیر می‌شود. رفقا که نمی‌خواستند به راننده آسیبی برسد به قهر متوسل نمی‌شوند. در جریان بگوومگوها راننده از یک فرصت استفاده کرده و اتومبیل را در یک گودال یا جوی آب می‌اندازد. هم‌زمان با این ماجرا ماشین گشت پلیس سر می‌رسد. رفیق حسین کریمی که تنها رفیقی از میان این رفقا بود که رانندگی

می‌دانست، تلاش می‌کند تا ماشین را از جوی آب خارج کند. اما همین امر موجب می‌شود که ماشین گشت پلیس او را محاصره و دستگیر کند. رفقا هوشنگ تره‌گل و همایون کتیرانی برای ایجاد امکان فرار برای رفیق کریمی اقدام به تیراندازی می‌کنند که با تیراندازی متقابل ماموران مواجه می‌شوند. در این تیراندازی‌ها رفیق حسین کریمی به شهادت می‌رسد. زنده یاد رفیق غلام‌رضا اشترانی نقل می‌کرد که رفیق حسین کریمی را در حالی که زخمی بود به کیمت مشترک ضد خرابکاری منتقل کرده و بلافاصله زیر شکنجه شدید قرار دادند. به گفته رفیق اشترانی رفیق حسین کریمی پس از هشت ساعت در زیر شکنجه جان می‌بازد. خبر این درگیری که در خیابان سوم و یا چهارم نیروی هوایی تهران بین ساعت نه یا ده پیش از ظهر صورت می‌گیرد با تیتر درشت در روزنامه کیهان درج شد. در خبر گفته شده بود که جوانی ناشناس بوسیله چند نفر به قتل رسید!

روزی در حیاط زندان قزل قلعه کنار آبگیر کوچک حیاط بند عمومی زیر درخت بید مجنون معروفی (گفته می‌شد وارطان مبارز پرآوازه آن را در دوران زندانی‌اش کاشته است) که سر به آسمان می‌کشید، نشسته بودیم. ناصر کریمی نیز کنارم نشسته بود. از او پرسیدم که چگونه دستگیر شده‌اند و انگیزه‌شان از مصادره بانک چه بوده و این عملیات برای آن‌ها تا چه اندازه حیاتی بوده است؟ زنده‌یاد ناصر که مبارزی پرشور و مقاوم بود گفت که همراه با رفقایش مدت‌ها نشسته و بحث کرده بودند که در آن شرایط چگونه باید مبارزه کرد. او می‌گفت پس از مباحثات فراوان به این نتیجه رسیدیم که مبارزه مسلحانه تنها راه درست پیکار علیه رژیم است. او می‌گفت پس از این نتیجه‌گیری لازم دیدیم که برای برداشتن گامهای نخست پول تهیه کنیم و بدین ترتیب نقشه مصادره را کشیدیم. به رفیق گفتم من به این دیدگاه

باور ندارم که در خانه نشسته، در باره اوضاع و احوال جامعه صحبت کرده و به شیوه‌ای هر چند هوشیارانه و زیرکانه نقشه‌ای انقلابی طراحی کنیم و سپس با نقشه از پیش آماده حرکتمان را آغاز کنیم. در این شیوه برخورد، مبارزه به طراحی نقشه‌ای خلاصه می‌شود که مبارزه زنده و جاری طبقاتی باید خود را با آن منطبق سازد و نه بر عکس و البته بر حسب قاعده چنین نمی‌شود زیرا تحول دنیای واقعی قانون‌مندی خود را دارد و با تخیلات هر چند مبتنی بر نیت پاک نمی‌توان مسیر حوادث را رقم زد. مارکسیست‌ها باید از تجارب تاریخی بیاموزند ولی مهم این است که این تجارب را با شرایط اجتماعی و اقتصادی خود با ظرفیت‌های جامعه‌ای که در آن قرار دارند، با روانشناسی مردم، با آداب و رسوم و محیط زیست خود و همه عوامل مشخص جامعه‌ای که در آن قرار دارند منطبق سازند. بنابراین نقشه مشخص مبارزه را باید در بطن مبارزه طبقاتی با شناخت قانون‌مندی‌ها و ویژگی‌های آن طراحی کرد نه با تحمیل آرزوها بجای واقعیت‌ها. گفتم ضمن آن که این روش برخورد شما را درست نمی‌دانم اما فرض کنیم که تحلیل شما از شرایط و ضرورت مبارزه مسلحانه درست بوده است. حال بیایم و جایگاه صادره را در این مجموعه بررسی کنیم. از رفیق پرسیدم که در چه فاصله زمانی به چه اندازه پول نیاز داشتید. او گفت به پنج هزار تومان (پنج هزار تومان آن زمان یعنی سالهای ۴۸ تا ۵۰). پرسیدم چند نفر بودید؟ کمی اندیشید و پاسخ داد ده نفر. گفتم خوب رفیق گرامی از بازداشت شما چه زمانی می‌گذرد؟ گفت شش ماه. گفتم با یک حساب سرانگشتی در مدت شش ماه اگر هر کدام‌تان مقداری پول ذخیره می‌کردید و اندکی هم از بستگان و اطرافیان قرض می‌گرفتید این پول تأمین می‌شد و لااقل این مشکل مشخص برایتان پیش نمی‌آمد که به گفته خودتان رفیق برجسته‌ای همچون همایون کتیرائی را صددرصد

محکوم به مرگ خواهند کرد و وضعیت خودتان هم چندان روشن نیست .  
گفتگوی ما به درازا کشید و رفیق ناصرمدنی نیز وارد بحث های  
ما شد. او نیز از تئوری و دیدگاه مبارزه مسلحانه دفاع می کرد. رفیق  
مدنی به تشریح تئوری موتور کوچک و موتور بزرگ ( که یکی از  
شالوده های تئوری مبارزه مسلحانه بود) پرداخت. او مطرح می کرد که  
حرکت پیشاهنگ انقلابی و ضربه زدن به دیکتاتوری تور اختناق را پاره  
خواهد کرد و بدین ترتیب جنبش توده ای به پا خاسته و در پیوند با  
پیشاهنگ انقلابی دیکتاتوری حاکم را سرنگون خواهد ساخت. من در  
مقابل گفته های رفیق توضیح دادم که رژیم آزادی کش و سرکوبگر پهلوی  
موتور کوچک را از کار انداخته، عناصر متشکله آن را یک به یک  
شکار کرده و نابود خواهد کرد. من موتور کوچک را به جرقه های  
کوچکی تشبیه کردم که سرعت خاموش می شوند زیرا در میان توده های  
زحمتکش ریشه و پایه ندارند. ریشه اجتماعی انقلابیون و سرچشمه قدرت  
آن ها توده های کارگر، دست های پینه بسته ، چهره های چروکیده، و تمام  
زحمتکشان است. گفتم همان طور که لنین می گوید حکومت جایگزین  
اهمیتش بیشتر است تا سرنگونی یک رژیم استبدادی. در شرایطی که  
توده ها متشکل و آگاه نبوده و از تجربه کافی برخوردار نباشند سرشان  
کلاه خواهد رفت و اگر رژیمی سرنگون شود حکومت به دست دشمنان  
دیگری خواهد افتاد که هم چنان به بهره کشی طبقه کارگر و اکثریت  
زحمتکشان ادامه خواهند داد. این گفتگوهای دوستانه میان ما بدون آن  
که به نتیجه ای برسد با رسیدن وقت شام تمام شد و هر یک به  
اطاق های مان رفتیم!

این رفقای صادق و انقلابی از سوتی جان بر کف آماده هر فداکاری  
در راه مردم بودند و از سوی دیگر به درندگی رژیم محمد رضا شاه کم  
بها می دادند و یا برای وحشی گری رژیم چندانی قائل نبودند.

### همایون کتیرائی

اگر چه خاطراتم را از رفقای گروه آرمان خلق در ابتدای این بخش نقل کردم اما لازم می بینم که در مورد رفیق کتیرائی که یکی از اسطوره های مبارزه کمونیستی در ایران است، جداگانه سخن بگویم.

در تابستان ۱۳۵۰ به تعدادی از ما که در زندان قزل قلعه بودیم ابلاغ شد که وسائل شخصی مان را برای انتقال به زندان دیگر جمع آوری کنیم. ما را به زندان جمشیدیه منتقل کردند که چند سلول بیشتر نداشت. در آن جا غیر از هوشنگ تره گل و همایون کتیرائی کسی دیگری نبود. برای اولین بار اندام رشید و با وقار کتیرائی را دیدم. او با گرمی و صمیمیت از ما استقبال کرد. رفیق کتیرائی آهسته و شمرده سخن می گفت اما دریایی از صلابت در پس این چهره آرام موج می زد. هوشنگ تره گل، رفیق دیگر از گروه آرمان خلق مانند یک گلوله آتش بود؛ با اعتماد به نفس کامل سخن گفته و شنونده را مجذوب خود می کرد... چنان در اوج آمادگی روحی بسر می برد که حاضر بود هر لحظه به خاطر آرمانهای والایش داوطلبانه به پیشواز مرگ برود.

من و رفیق بسطامی در یک فرصت پیش آمده با رفیق کتیرائی در باره پرونده شان صحبت کردیم. در طی صحبت از او خواستیم کاری کند که رفقای دیگر گروه آرمان خلق کمتر زیر ضرب بروند. او اعلام کرد که قصد دارد در دادگاه همه مسئولیت ها را به عهده گرفته و تا حد ممکن از اعدام رفقایش صمانعت به عمل آورد. اما رژیم شاه بیرحم تر از آن بود که این فداکاری ها در سرنوشت رفقای دستگیر شده تاثیری داشته باشد. رژیم عاری از مهر، اعضای برجسته گروه آرمان خلق را که در زمره سرآمدان مبارزان انقلابی و مارکسیست دهه پنجاه بودند مقارن جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به مسلخ مرگ فرستاد و خون آن ها



را برای خوش آمدگویی به شاهان و امیران و بویژه خوش رقصی در برابر اربابان آمریکائی به خاک ریخت. یاد این دلاوران همواره در تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران برجای خواهد ماند.

### شرایط زندگی در زندان

شرایط زندگی در زندان‌های رژیم شاه به هیچ وجه مناسب نبود. از جمله می‌توان از غذای زندان نام برد که با بدترین کیفیت ممکن پخته و در اختیار زندانیان قرار داده می‌شد. پس از پختن غذا در آشپزخانه زندان، دیگ خورشت و پلو به وسیله یک گاری دستی به مقابل درب بند زندان مربوطه حمل می‌شد. مامور زندان و یکی از زندانیان که کارگر روز بود دیگ‌های غذا را تحویل می‌گرفتند و به درون بند منتقل می‌کردند. کارگر یا کارگران روز غذا را در بادیه‌های مسمی دونفره تقسیم کرده، بادیه‌ها را در سینی‌ها قرار داده و به اطاق‌هایی که سفره غذا پهن شده بود برده و بدین ترتیب غذا را پخش می‌کردند. زندانیان منفرد نیز به طور فردی غذای خود را دریافت کرده و برای صرف غذا به اطاق‌هایشان می‌رفتند. یادم هست روزی موقع کشیدن غذا هنگامی که کف‌گیر مقسم به ته دیگ خورشت رسید به جای ته مانده خورشت یک نیم‌تخت کفش با میخ‌های زنگ زده بیرون آورده شد. یکبار هم روده و آمپول مصرف شده در غذا دیدیم. یا نمونه دیگر این که دسته سبزی را بدون آن که پاک کرده باشند با گل و لای و همراه بند سفت دور دسته سبزی در درون دیگ انداخته و می‌پختند. یک روز ما این بندهای سفت را در خوراکی که طعم و بوی گل ولای می‌داد، کشف کردیم. آن روز هیچ کس حاضر نشد غذا را بخورد و غذاها پس فرستاده شد و کار به شکایت کشید. بر پایه روال همیشگی عدس پلو پر از

سنگ‌ریزه بود. ما ناگزیر پیش از خوردن این "سنگ پلو" برنج‌های پخته را روی سفره پهن کرده و به اندازه یک مشت سنگ‌ریزه از غذای ده نفره استخراج می‌کردیم. سرانجام کاسه صبر زندانیان لبریز شده و بردباری و شکیبائی آن‌ها از این ماجرا به پایان رسید و همگی دست از غذا خوردن کشیدند. نمایندگان زندانیان درخواست کردند که مواد اولیه غذا به زندان آورده شده، توسط زندانیان پاک و شسته شود و سپس برای پختن به آشپزخانه زندان تحویل داده شود. نخست سرپرستان زندان از پذیرش این درخواست طفره می‌رفتند اما پس از ۱۳ روز اعتصاب غذا و همچنین فشار خانواده‌ها از بیرون، این درخواست را پذیرفتند. از آن پس همه زندانیان به نوبت با جان و دل در کار تمیز کردن و شستشوی غذای زندانیان شرکت می‌کردند. مواد خوراکی پس از پاک شدن و شستشو به آشپزخانه زندان تحویل داده می‌شد. حاج مهدی عراقی از سوی زندانیان به عنوان نماینده و سرپرست نظارت بر آشپزخانه انتخاب شد که بر پخت و پز غذای زندان نظارت می‌کرد. بدین ترتیب کیفیت غذای زندان بطور نسبی و در مقایسه با گذشته بهتر شد.

بر اساس سنت‌هایی که در زندان آن دوره جا افتاده بود بنا به موقعیت‌های گوناگون در زندان سرود دست‌جمعی خوانده می‌شد. مواردی که سرودهای دسته‌جمعی اجرا می‌شد عبارت بودند از شهادت‌فغانی که در بیرون از زندان در درگیری با نیروهای امنیتی رژیم شاه جان می‌باختند، محکومیت به مرگ رفقای که در زندان بودند و انتقال آن‌ها برای اجرای حکم، اعدام‌های سیاسی آن دوره و نیز مواردی مانند انتقال زندانیان از زندانی به زندان دیگر و یا آزاد شدن رفقای که دوران محکومیت‌شان به سر رسیده بود...

در این موارد همه زندانیان هم‌صدا با هم سرودهای انقلابی می‌خواندند. صدای زندانیان آن قدر بلند بود که به بیرون از محوطه

می خواندند. صدای زندانیان آن قدر بلند بود که به بیرون از محوطه زندان سیاسی نیز منعکس می شد. هنگامی که کسی آزاد می شد و یا رفقائی را به زندان های شهرستان ها منتقل می کردند همگی در چند ردیف ایستاده و با کف زدن های پیوسته فرد آزاده شونده و یا رفقائی را که به زندان دیگر منتقل می شدند، بدرقه می کردیم. گاهی همراه کف زدن های ممتد سرودهای انقلابی نیز اجرا می شد و یا شعارهایی نظیر هو هو هوشی مین... داده می شد. در ضمن بگویم که شرایط زندگی در زندان روز به روز بدتر می شد. در این دوره در اطاق هائی که گنجایش ۵ نفر را داشتند حدود ۲۵ تا ۳۰ نفر را جا داده و زندانیان را مانند گوسفند در کنار هم می چیدند. بویژه، شب ها راه رفتن در اطاق های قوطی کنسروی، کار بسیار دشواری بود و ناچاراً اگر کسی می خواست به دست شویی برود و یا بهر دلیل دیگری از اطاق خارج شود باید خواب خیلی ها را بهم می زد.

مسلم بود که سرودخوانی به شیوه ای که در آن دوره رواج داشت به هیچ وجه خوشایند زندانبانان نبود. زندانبانان با خواهش و تمنا از ما می خواستند که سرود نخوانده و در هنگام بدرقه ها کف نزنیم و می گفتند که چنان چه سرودخوانی و کف زدن قطع شود امکاناتی را در اختیار زندانیان قرار خواهند داد. و باز هم جای شکی نبود که این وعده وعیدها نیرنگی بود برای آرام سازی جو حاکم بر زندان. این مقطع هم چنین مصادف بود با تشدید دیکتاتوری شاه و ایجاد حزب رستاخیز. رژیم شاه که تصور می کرد با افزایش چشم گیر درآمد نفت پایه های خود را به لحاظ اقتصادی تحکیم کرده است می خواست فضای سیاسی را هر چه مختنق تر کند. در ادامه همین سیاست سرکوب مسئولین زندان جابه جا شده و سرهنگ محرری و سرگرد زمانی به عنوان مسئولین جدید

زندانیان قصر و بندهای سیاسی برگزیده شدند. از پی تغییر مسئولین زندان موجی از عملیات سرکوب علیه زندانیان سیاسی شروع شد. به عنوان نشان دادن ضرب شصت تعدادی از زندانیان سیاسی را که از رهبران سازمان چریکهای فدائی و مجاهدین خلق بودند به زیر هشت برده و به چوب و فلک بستند. بهرام بیگدلو، غلام ابراهیم زاده، بیژن جزینی، بهرام براتی و مسعود رجوی و ... در این شمار بودند. سپس گارد سرکوب شهرسانی با کلاه خود و سپر وارد زندان شماره ۳ قصر شدند. سرهنگ صحرری و سرگرد زمانی به سخنرانی برای زندانیان سیاسی پرداختند. سخنرانی این دو برامستی یک نمایش خنده دار بود که هدف آن تهدید و ارباب زندانیان و شکستن روحیه آن ها از طریق قدرت نمائی بود. در حالی که گارد شهرسانی تا دندان مسلح پشت سر آن ها ایستاده بودند آن ها با کمال بی شرمی می گفتند که ما نمی خواهیم از موضع قدرت با شما صحبت کنیم بلکه تلاش ما این است که جو زندان در آرامش باشد. آن ها سپس هدف از آرامش را توضیح دادند که عبارت از آرام سازی زندان و حاکم کردن یک جو بشدت پلیسی بر آن بود. آن ها می گفتند که شما باید آرامش زندان را حفظ کنید، چنین و چنان نکنید، آرام باشید و... ولی اگر کسی بخواهد آرامش زندان را به هم بزند با واکنش شدید ما مواجه خواهد شد. فصل جنیددی از فشار و سرکوب زندانیان سیاسی آغاز شده بود. بسیاری از امکانات زندان را که زندانیان طی سالیان از آن برخوردار بودند از زندانیان گرفته شد و سرکوب و ارباب به سیاست روزمره سرهنگ صحرری و سرگرد زمانی مبدل شد. این سیاست تا سال ۱۳۵۶ سیاست حاکم بر بندهای سیاسی زندان قصر بود.

## زمستان ۱۳۵۲-۱۳۵۳

زمستان بود و بیشتر زندانیان سیاسی را به بند شماره دو آوردند. این بند قبلاً به زندانیان عادی اختصاص داشت ولی با تغییراتی آن را به زندان فعالین سیاسی مهبل ساخته بودند. زمستان سرد و سختی بود. ما تیز در شمار کسانی بودیم که به این زندان منتقل شدیم. دیوارها و سقف زندان کثیف بود و بوی رطوبت از چهار گوشه زندان به مشام می‌رسید. سرما و یخبندان زمستان و فقدان بخاری شرایط زندگی در زندان را چندین برابر دشوارتر کرده و زندانیان مرتباً مریض می‌شدند و اعتراض زندانیان برای بهبود وضع زیست در زندان نیز تاثیری نداشت. وضعیت تغذیه نیز بسیار بد بود. هر ماه یکی دو بار گوشت فاسد وارد غذاها شده و موجب مسمومیت غذایی زندانیان می‌شد. یک بار تمامی بندهای زندان از بند یک تا شش مسموم گشتند به طوری که در نیمه شب همه با دلپیچه برای رفتن به دستشویی صف کشیده بودند. مسمومیت همگانی موجب شد که رئیس زندان سرهنگ زمانی برای سرکشی وارد بندها شود. او در حالی که وارد بند شده بود به چهره زندانیان نگاه کرده و با بی‌توجهی از کنار آن‌ها رد می‌شد. اطاق ما در انتهای بند بود و رفقا علی مهدیزاده، اردین، هونان عاشق، آوانس مرادیان نیز در این بند بودند. سرهنگ زمانی از رفیق علی مهدیزاده پرسید چرا در این هنگام شب نخوابیده‌ای، او پاسخ داد که دلپیچه گرفتم. زمانی مجدها از علی پرسید چند بار به دستشویی رفته. علی پاسخ داد که پنج بار. زمانی ظاهراً به پاسبان‌های زندان دستور داد که علی را بی‌درنگ به بیمارستان ببرند. علی هم لباس پوشیده و آماده رفتن به بیمارستان شد. بعد از رفتن او از طریق برخی زندانیانی که به دلایل مختلف در بند انفرادی بودند متوجه شدیم که علی مهدیزاده و عده‌ای دیگر از زندانیان را همان شب به دستور سرهنگ زمانی به جای

بیمارستان، با شلاق شکنجه کرده و به سلول‌های انفرادی افکنده‌اند.

سرهنگ زمانی هنگام سرکشی وارد حیاط زندان می‌شد و هرگاه نام محمدرضا شاه را به زبان می‌آورد به احترام اربابش خیردار می‌ایستاد. در یکی از روزهای پائیزی که نزدیک تولد محمدرضا شاه بود، همه زندانیان را با بلندگو به میدان بند پنج فراخواندند و اسامی چند نفر را پشت سرهم خواندند تا وادار به شرکت در این مراسم شوند. ابتدا اسم مرا خواندند که در جواب گفتم نمی‌آیم. سپس نام صفر قهرمانی را بردند وی نیز پاسخ منفی داد و به ترتیب رفقای دیگر آوانس مرادیان، هونان عاشق، کابلی و... که همگی پاسخ دادند: "نمی‌آیم". پاسخ نمی‌آیم و یا شرکت نمی‌کنم برای سرهنگ زمانی بسیار گران تمام شد و مانند یک مار زخمی بخود پیچید. همین برخورد زندانیان باعث شد که نام دیگر زندانیان را نخوانند. در همین زمان ناگهان مسعود رجوی رهبر کنونی سازمان مجاهدین خلق پیش من آمد و گفت "آلبرت خوشم آمد با نه گفتنت روی همه ما را سفید کردی". کابلی که کنار من ایستاده بود بی درنگ به مسعود رجوی توپید و گفت "مسعود مگر تا به حال چه کسی از زندانیان روی شما را سیاه کرده بود که حالا آلبرت روی ما را سفید کرده باشد، خودت دیدی که همه در برابر این گرگها ایستاده‌اند." مسعود رجوی از پاسخ کابلی ناراحت شده و به من رو کرد و گفت: "من منظور بدی نداشتم" و گفته قبلی خود را پس گرفت و اضافه نمود که "هدف این بود که حرکت و کار آلبرت درست بود و دیگران هم از او پیروی کردند. این هدف من بود که او از همان اول میخ را سفت کوید و نظر بدی نداشتم." چند روز پس از آن، من و هونان را به زیر هشتی فراخواندند و به درون حیاط بند یک و سه هول داده و درب را با تندی تمام بستند. در آنجا سه ماه تمام بدون ملاقات و حتی بدون داشتن امکان عوض کردن لباس بسر بردیم؛ من که دارای

درد کلیه بودم ناچار شدم این مدت را بدون داروهای درمان کلیه‌هایم بگذرانم. بعد از چند ماه مجدداً به بند قبلی شش منتقل شدیم. شرایط بد غذایی و در پی آن مسمومیت‌ها ادامه یافت. در سرکشی‌ها، سرهنگ زمانی مسموم بودن غذاها را به شدت منکر می‌شد و اعتراضات زندانیان در این مورد را بی‌اساس قلمداد می‌کرد. زندانیان برای اثبات ادعایشان از او خواستند که از پاسبان‌های زندان در این باره سؤال کند، زیرا برخی از آنها نیز بر اثر غذای فاسد زندان مسموم شده بودند. سرهنگ زمانی روزی از این مسئله بسیار بر افروخته شد و بلافاصله از پاسبانی که در کنارش ایستاده بود سؤال کرد: "سرکار کدخدازاده پاسخ بده که آیا درست است که شما هم از غذای زندان مسموم شده اید؟" پاسبان مزبور نیز که با حالت احترام جلوی خیردار ایستاده بود گفت: "خیر قربان این زندانیان دروغ می‌گویند ما مسموم نشده ایم." اما در همین هنگام دروغ پاسبان کدخدازاده، بر اثر شدت فشار دلپیچه و اسهال که خارج از کنترل او در شلوارش سرازیر شد، عیان گشت و باعث خنده زندانیان شد. سرهنگ زمانی نیز برای فرار از پاسخ‌گویی به زندانیان بدون هیچ‌گونه واکنشی آنجا را ترک کرد و رفت.

### آغاز ملی‌گشی زندانیان

در اواخر سال ۱۳۵۳ در روزنامه کیهان و اطلاعات خبری در باره آزادی زندانیان پس از پایان زمان محکومیت‌شان به شرط تأیید سرپرستان زندان درج شده بود. به طور مشخص در ستون گزارشهای داخلی روزنامه اطلاعات تا آنجایی که حافظه‌ام یاری می‌دهد چنین آمده بود که: "ما با حقوق‌دان‌ها و روان‌شناسان برگزیده، این نکته را در میان نهادیم که چرا بیشتر زندانیان پس از رهایی بی‌آن‌که از کرده خود آموخته و هوشیار گردند، در بیرون از زندان دوباره همان کردار و کارهای

خود را از سر گرفته و دوباره با جرائم سنگین تری دستگیر می شوند. مرپرستان زندان به این نتیجه رسیده اند زندانیانی باید آزاد شوند که مسئولین پانین و ارشد زندان ها از رفتار آن ها در زندان رضایت کامل داشته باشند." (نقل به معنی). در این باره با رفقای زندان تبادل نظر کرده و به این نتیجه رسیدیم که این نوشته شامل زندانیان عادی و جنایی نمی باشد زیرا این قانون تحت عنوان قانون تشدید مجازات برای جرائم غیرسیاسی به موقع اجرا گزارده می شود در حالی که زندانیان سیاسی مشمول این ماده قانونی نیستند. ولی با قانون جدیدی که در دست تهیه بود قانون تشدید مجازات شامل حال زندانیان سیاسی نیز می شد. زندانیان عادی، زندان ناشی از این قانون را "زندان غیر قانونی" می نامیدند... برخلاف اکثر زندانیان که این نوشته روزنامه ها را جدی نمی گرفتند، زنده یاد محمدعلی ملکوتیان و بعدها رمضان آزاد، که یکی از بهترین رفقای هم سنگر ما در سازمان ساکا بود، مطالب مندرج در روزنامه ها را مقدمه سیاسی جدید در قبال زندانیان سیاسی ارزیابی می کردند.

### طاهر احمد زاده هروی

نخستین بار طاهر احمد زاده را در سال ۱۳۵۱ در بند شماره سه دیدم. وی با اینکه فردی مذهبی بود ولی پیوسته از شرافت و مبارزه فرزندانش که مارکسیست بوده و از پایه گذاران مشی مسلحانه و سازمان فدائی بودند با احترام یاد می کرد و نزد مذهبپون نیز از آن ها دفاع و پشتیبانی می نمود. او نام پسرانش را همیشه به زبان می آورد "مسعود و مجیدم" و در جستجوی زندانیانی بود که در زمان دستگیری و زندانی شدن فرزندانش با آن ها تماس داشتند. وی با اشتیاق فراوان خاطرات رفقای را که همراه فرزندانش در بند بودند گوش می داد و برای دیگران تعریف می کرد. طاهر احمدزاده عضو بخش مذهبی جبهه ملی و یکی از



طرفداران بسیار پاک و سرسخت محمد مصدق بود و هست. او بخش‌هایی از جریان دادگاهش را برایمان شرح میداد و از جمله مطرح می‌کرد که دادستان شاه به او می‌گفت "تو سبب شدی که پسرانت به مبارزه سیاسی کشیده شدند و سرانجام هم گمراه گشته و دست به اسلحه بردند. تو گناهکار می‌باشی که چنین پسرانی را پرورش داده‌ای." او می‌گفت: "پس از این که این چرندیات دادستان گوش به فرمان به پایان رسید، از خود دفاع نموده و گفتم این کمال بی‌حرمتی و تنگ‌نظری دادستان است. این اشتباه بزرگی نیست که در کشوری به این بزرگی که در هر گوشه آن کمبود و کاستی‌ها، دزدی‌ها و حق‌کشی‌ها، فقر و بدبختی بیداد می‌کند، عامل تفکر فرزندانم را در منزل من جستجو کنند. یعنی شما گمان می‌کنید بچه‌هایم تنها در منزل من این همه نابرابری را مشاهده، علیه آن به مبارزه پرداخته و دست به اسلحه برده‌اند." از این صحبت احمدزاده دادستان به شدت خشمگین شده و جلوی صحبت او را می‌گیرد. وی در ادامه صحبتش در دادگاه خاطره‌ای را از سفر خود با دو پسرش به مشهد را تعریف می‌کند. روزی در شهر مشهد با مسعود و مجیدم از یک دکان خواروبار فروشی خرید می‌کردیم که یک خانم با سه بچه قد و نیم قد وارد شدند. مادر بچه‌ها بسیار آهسته زیر گوش فروشنده چیزی را پیچ پیچ کرد. دکاندار هم مقداری بسیار کم حلوا و خرده پنیر توی کاغذ پیچید و به او داد. بعد از این که آن‌ها مغازه را ترک کردند، از فروشنده پرسیدم که چرا خانم درگوشی با وی صحبت کرد. فروشنده گفت که این خانم تنها سی شاهی پول داشت و می‌خواست برای فرزندانش شام تهیه نماید. اما از فشار نداری و خالی بودن دستش که سبب سرافکنندگی‌اش می‌شده در برابر شما آهسته صحبت کرد، که شما از شرایط بد زندگی او آگاه نشوید. حال من از شما آقای دادستان می‌پرسم آن دکان هم منزل من بود که

فرزندنام پس از مشاهده این رویداد از شدت ناراحتی گریه کرده و به کسانی که سبب این همه ناهمگونی طبقاتی هستند نفرین فرستادند. وی در ادامه صحبت خود گفته بود: "آقای دادستان پسرانم از کلاس اول دبستان تا دوران دانشگاه پیوسته شاگرد اول بودند. آیا آن‌ها نمی‌توانستند این ناپسامانی در جامعه را خود مشاهده کرده و راجع به علل آن بیندیشند؟" به گفته طاهر احمدزاده، او چندین ساعت به همین شکل در باره دیدگاه و خواسته‌های خود و فرزندانش صحبت کرده و از آن‌ها دفاع می‌نماید. سرانجام وی به ده سال زندان با اعمال شاقه محکوم می‌شود. وی پس از سال ۱۳۵۷ از طرف دولت موقت مهدی بازرگان به عنوان نخستین استاندار خراسان برگزیده شد. وی به دیدگاه سازمان مجاهدین خلق گرایش پیدا کرد. پس از خرداد ۱۳۶۰ نامزد عضویت در شورای ملی مقاومت شد و سازمان مجاهدین یک شناسنامه دستکاری شده با نام دیگری در اختیار او گذاشت. مجاهدین بدین شکل به او یاری نمودند که از فرودگاه مهرآباد به خارج کشور سفر کند. اما او در هشتم مرداد ۱۳۶۱ در فرودگاه مهرآباد دستگیر شد و به زندان اوین منتقل شد. در تهران شایع شده بود که بعد از شکنجه‌های بسیار و برای وادار کردن وی به مصاحبه تلویزیونی چند زندانی سیاسی را جلوی او تیرباران می‌کنند و چند نفر دیگر از زندانیان سیاسی را به او نشان داده و تهدید می‌نمایند که اگر در تلویزیون مصاحبه نکنند و از دیدگاه‌های خود در تلویزیون عقب نشینی نکنند، این چند نفر را نیز تیرباران خواهند کرد و او نیز برای نجات جان آن چند زندانی سیاسی در تلویزیون جمهوری اسلامی مصاحبه می‌کند. پس از این شوی تلویزیونی وی به چند سال زندان محکوم می‌گردد. پس از چندی از آزادی وی از زندان یکی از رفقاییم که از اهالی خراسان است می‌گفت که طاهر احمدزاده پس از آزادی از زندان جمهوری اسلامی دیگر آن احمدزاده

زنده دل و خوش مشرب سابق نبود، بلکه برعکس همواره خموش و گرفته بوده و خنده بر لبانش پیدا نمی شد. یعنی روح این مرد شریف را کشته بودند.

### حسین رضایی

حسین رضایی از اعضای فعال کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) و از اعضاء جبهه ملی ایران در اروپا بود. او که به عنوان مترجم دکتر هلدمان Dr. Heldmann وکیل و مشاور حقوقی کنفدراسیون به ایران آمده بود، به وسیله ساواک دستگیر و زندانی شد. نامبرده پیش از دستگیری اش دو بار از آلمان به نمایندگی از طرف کنفدراسیون به ایران سفر کرده بود. درباره فعالیت های او مطالب زیر را از کتاب تاریخ بیست ساله کنفدراسیون جهانی و محصلین و دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) جلد نخست، نوشته حمید شوکت، چاپ آلمان، صفحات ۳۱۷ تا ۳۲۰ نقل می کنم: "نخستین اقدام کنفدراسیون در این زمینه کمک به زلزله زده گان قزوین بود. در شهریور ۱۳۴۱ (سپتامبر ۱۹۶۲) زلزله شدیدی در قزوین رخ داد. کنفدراسیون متعاقب آگاهی از این خبر، دست به جمع آوری دارو، لباس و کمک مالی زد و فعالیت گسترده ای را برای کمک به زلزله زده گان سازمان داد. یکی از این اقدامات تشکیل یک تیم پزشکی از پزشکان ایرانی مقیم آلمان بود. این گروه که از ۳۶ پزشک ایرانی تشکیل میشد با کمک صلیب سرخ آلمان و هواپیمایی که ارتش آمریکا در اختیار گروه قرار داده بود، برای کمک به زلزله زده گان به ایران رفت. شماری از اعضای این گروه پزشکی از اعضا و فعالان کنفدراسیون بودند. شش سال پس از حادثه زلزله بونین زهرا در قزوین در جنوب خراسان نیز زلزله شدیدی رخ داد که طی آن دهها هزار نفر جان خود را از دست دادند و بیش از صد هزار نفر زخمی و بی خانمان شدند. کنفدراسیون با آگاهی از

حادثه زلزله، برنامه‌ای را برای جمع‌آوری کمک‌های مالی، دارو و لباس ترتیب داد و همه واحدهای خود را برای پیشبرد این هدف بسیج کرد. با جمع‌آوری کمک‌های مالی (در گاهنامه کنکاش، دفتر نهم، بهار ۱۳۷۲، چاپ آمریکا - صفحه ۹۵)، در گفتگویی که افشین متین‌عسگری با فرهاد سنار که از رهبران کنفدراسیون جهانی بود سنار مبلغ یادشده را حدود ۱۲۰ هزار مارک گفته)، دارو و لباس ترتیب داد و همه واحدهای خود را برای پیشبرد این هدف بسیج کرد، با جمع‌آوری کمک‌ها، حسین رضایی یکی از اعضاء فعال کنفدراسیون، همراه با دکتر هلدمن مشاور حقوقی آن سازمان در اردیبهشت ۱۳۴۸ (آوریل ۱۹۶۹) به ایران سفر کرد. هدف از این سفر اقدام برای ساختمان مدرسه از محل کمک‌های جمع‌آوری شده بود. شورای جهانی کلیساها و موسسه کاریتاس (سازمان خیریه کلیسای کاتولیک) پشتیبانی خود را از اقدام کنفدراسیون به دولت ایران اعلام کردند. نماینده کنفدراسیون پس از سفر به ایران موفق شد طی چند ماه فعالیت و مذاکره با نمایندگان وزارت آموزش و پرورش، چهار قطعه زمین در چهار منطقه زلزله زده برای ساختمان مدرسه بگیرد. این زمین‌ها در مرکز بخش بجستان شهرستان گناباد، مرکز بخش قائن شهرستان بیرجند، مرکز بخش سراپان شهرستان فردوس و روستای بخش داویی در هفت کیلومتری گناباد قرار داشت. هیئت دبیران کنفدراسیون جهانی با آگاهی از موافقت وزارت آموزش و پرورش که کتباً به اطلاع نماینده آن سازمان در ایران رسیده بود، کمک‌های مالی جمع‌آوری شده را به حساب آقای کاظم حسینی، استاد دانشگاه تهران واریز نمود. ایشان پس از مراجعت نماینده کنفدراسیون، کلیه وظایف مربوط به ساختمان مدارس و امور اداری و مالی آن را بر عهده گرفتند. آقای حسینی، چندی بعد ضمن گزارش مفصلی با پرشمردن اقدامات انجام شده و طرح ریزی مخارج، طی نامه‌ای به کنفدراسیون از جمله چنین نوشت: "...

بلافاصله پس از اتمام سال تحصیلی به مشهد مشرف و با اداره کل آموزش و پرورش خراسان و دیگر مقامات تماس گرفته شد و محل قطعی ساختمان یک دبستان در فردوس تعیین گردید و با مراجعه به سازمان مسکن در شهر فردوس در تاریخ ۱۳۴۹.۳.۱ زمینی با مساحتی در حدود ۲۵ تا ۳۰ هزار متر مربع برای انجام دو ساختمان و محوطه مدارس و محوطه بازی‌ها تخصیص داده شد. پس از آن فوری به تهران مراجعت و در صدد تهیه مقدمات کار از قبیل یافتن شخص امینی برای اجرای کار و خرید تیرآهن و وسایل نوله‌کشی و در و پنجره‌های آهنی و چوبی و غیره بر آمدم و شخصاً با مقاطعه‌کار عملیات ساختمانی مجدداً به فردوس که در ۲۷۰ کیلومتری مشهد است رفتم. کار ساختمان عملاً در حدود ۱۳۴۹.۴.۹ آغاز گردید... (از نشریه ۱۶ آذر شماره ۴ سال ۷ آبان ۱۳۵۰ - اکتبر ۱۹۷۱ صفحه ۹).

در مقابل همه این اقدامات، رایزن مطبوعاتی سفارت ایران در آلمان، طی مصاحبه‌ای با روزنامه زود دوویچه که در ۲ فروردین ۱۳۵۰ (۲۳ مارس ۱۹۷۱) انجام شد، اعلام کرد که کنفدراسیون کمک‌های جمع‌آوری شده در آلمان را برای پیشبرد مقاصد خود به جیب زده است. تردیدی نبود که این ادعا تنها میتوانست خشم دانشجویان ایرانی و واکنش آنان را به دنبال داشته باشد. کنفدراسیون در پاسخ به این اتهام از مقامات دولت آلمان فدرال خواست تا برای رسیدگی به این مسأله اقدام جلدی به عمل آورند و با لغو مصونیت سیاسی مامور عالی رتبه ایرانی، امکان پیگرد قانونی او را فراهم سازند. کنفدراسیون هم‌چنین دست به انتشار اسناد مربوط به ساختمان مدرسه، حساب بانکی مخصوص زلزله و حواله موجودی آن به ایران، قبض دریافت مبلغ حواله شده توسط بانک ملی ایران و حساب سپرده بانک کار تهران زد. علاوه بر این‌ها چند سازمان دانشجویی اروپایی، کلیساها و سازمان‌های خیریه نیز بر برنامه

کنفدراسیون برای ساختمان مدرسه در خراسان نظارت داشتند. اشاره کنفدراسیون به نامه‌های ارگان‌های رسمی دولت ایران، چون وزارت آموزش و پرورش، شیروخورشید و وزارت آبادانی و مسکن، نمونه‌هایی از پاسخ کنفدراسیون به اتهامات مقامات سفارت ایران در آلمان بود. نمونه‌هایی که با قبض پرداختی آقای حبیبی به دهها کارخانه و موسسه مختلف، چون کارخانه سیمان مشهد و شیشه سازی قزوین تکمیل می‌شد و هر یک، سندی در نفی اتهامات رژیم به شمار می‌رفت. مدتی پس از بازگشت حسین رضایی، نماینده اعزامی کنفدراسیون به ایران، سازمان عفو بین‌المللی (شعبه اتریش) به او وظیفه داد تا به عنوان مترجم دکتر هلدمن برای رسیدگی به وضع زندانیان سیاسی به ایران سفر کند، رضایی از اعضای کنفدراسیون و جبهه ملی ایران در اروپا بود. او در دهمین کنگره کنفدراسیون به دنبال عدم انتخاب هیئت دبیران به عضویت در هیئت مسنولین موقت انتخاب شده بود. آمادگی رضایی برای سفر به ایران اقدامی جسورانه بشمار می‌رفت بویژه آنکه وضعیت سیاسی و افزایش دامنه ترور و اختناق حاکم بر کشور نسبت به دو سفر قبلی او تغییر محسوسی کرده و گسترش بیشتری یافته بود. سرانجام رضایی برای سومین بار همراه با دکتر هلدمن وکیل آلمانی کنفدراسیون به ایران رفت. او پس از ورود به تهران بلافاصله به ساواک احضار شد و مورد بازجویی قرار گرفت. ماموران امنیتی ایران رضایی را در ۲۸ مهر ۱۳۴۹ (اکتبر ۱۹۷۰) دستگیر و هلدمن را از ایران اخراج کردند. رژیم ایران دستگیری رضایی را نتیجه اقدامات او برضد امنیت کشور و اخراج هلدمن را به خاطر تماس‌های کمونیستی او در ایران اعلام نمود. هلدمن در بازگشت به آلمان، ضمن توضیح چگونگی دستگیری رضایی و اخراج خود از ایران، اعلام کرد که تماس‌های کمونیستی جز اتهام بی پایه رژیم ایران نسبت به او چیز دیگری نیست. بدون تردید اخراج نماینده سازمان عفو